

## ماتریالیسم *Materilismus*

ماتریالیسم (ماده گرایی) از لفظ لاتین *materies* و واژهٔ فرانسه *Matiere* به معنای «ماده» و «امرِ مادی» ساخته شده است. ماتریالیسم آیینی فلسفی بیست که تمامی واقعیت را به ماده کاهش میدهد و اندیشه، آگاهی و معنویت (به فرانسه *Spiritualite*) را صرفاً نتیجهٔ تکامل ماده می‌شناسد. مارکس این بینش بنیادینِ ماتریالیسم را میکانیکی خواند و عوامل اندیشگون را از راه طرح اهمیت فعالیت، کار و کنش انسان در تاریخ مطرح کرد. از سوی دیگر، بر اساس بینشِ دیالکتیکی خود مسأله را چنین پیش کشید: «میانِ ماده و آگاهی کدام مقدم اند؟» و پاسخ داد: «ماده». سپس افزود که او نیز بر این باور است که اندیشه، آگاهی و زاده های ذهن انسان در واقع نتیجه های تکامل ماده هستند. در شرح این تقدم و اولویتِ راهِ خود را ماتریالیسم میکانیکی و جزمی جدا کرد.

**یک ماتریالیست پیش از هر چیز یک ریالیست است،** زیرا به وجود جهان مادی معتقد است و اطمینان دارد که دقت به تکامل مادی نشان خواهد داد که پدیده های راستین و زنده چگونه زاده میشوند، شکل میگیرند و تکامل مییابند. او هم چنین بر این باور است که پژوهش زنده گی مادی و تکامل ماده کفایت تا دریابیم که امور ذهنی و روانی چطور ساخته میشوند. البته این کار ساده بی نیست و علم بشری هنوز در آغاز راه است، اما یگانه راه و روشِ درست همین است. هر راهی غیر از این علم واقعی نیست و در نهایت خیالپروریست و ما را گمراه خواهد کرد.

هر آیینی که به هر شکلی برتری و اولویتِ امر مادی بر امر فکری و معنوی را مبنای کار خود قرار دهد، در افق سخن ماتریالیستی جای میگیرد. در برابرِ ماتریالیسم، ایدیالیسم (*Idealismus*) را قرار میدهند.

ایدیالیسم در بر دارندهٔ آن آیینها و دیدگاههاییست که اولویت و تقدم را به اندیشه، یا آگاهی، یا ایده، میدهند و برای ماده و کنش و فعالیت انسانی اهمیت درجهٔ دوم قایل میشوند. ایدیالیستها به طور معمول (اما نه همیشه) اندیشهٔ انسان را مقدم بر ماده میدانند، اما خود آن را به وجود یک روح اندیشمند وابسته میدانند که برتر از زنده گی و موقعیتهای انسانی بر تکامل مادی جهان حکمفرماست. در بخش اعظم تاریخ ایدیالیسم این روح را خدا نامیدند، اما نامهایی دیگر هم بر آن نهادند، از جمله روح مطلق، امر مطلق و ایده به معنای *افلاطونی* آن. مارکس ایدیالیسم را باز نمودِ بازگونهٔ امر واقعی میدانست، چرا که سازندهٔ این پندار است که آگاهی دارای استقلال از تکامل مادی و زنده گی عملی انسان و حتی مقدم بر آن است. با وجود این آیینهای

ایدیالیستی بی را میستود که از راههایی متفاوت و به گفته خودش با هوشمندی، کشف کرده بودند که کنش انسان و فعالیت عملی او سازنده گوهر اوست و حتی بر این باور بود که این آیینها نکته هایی را دانسته اند که ماتریالیزم جزمگرا، میکانیکی و خشک اندیش (از قبیل ماتریالیزم فرانسه بی سده هجدهم و نیز ماتریالیزم فوئرباخ) قادر به طرح و فهم آنها نبوده اند.

مارکس در «نهاده هایی در باره فوئرباخ» فلسفه خود را به عنوان ماتریالیزم جدیدی معرفی کرد که چشم انداز آن انسان اجتماعی یا جامعه انسانیست (نهاده ۱۰). مبنای این نگرش جدید پراکسیس یعنی فعالیت انسانیست. مارکس در همین نهاده ها اعلام کرد که کشف اولویت کنش و فعالیت (*Tätigkeit*) انسانی را از ایدیالیزم آموخت، هرچند که «فعالیت راستین و محسوس را چنان که پیش می‌رود، نمی‌شناسد» (نهاده ۱ و نیز نهاده ۸)، و نقش تعیین کننده موقعیت (*Umstände*) و شرایط (*Bedingungen*) را نقد ماتریالیزم میکانیکی نتیجه گرفته (نهاده ۳ و نیز نهاده ۹) (م: ۵: ۱۱-۳). او بعدها در *ایدیالوژی آلمانی* (م: ۵: ۱۱-۳، ۲۷، ۴۲-۳۸)، و نیز در نامه بی به پاول آنکف (۱۸۴۶ / ۱۲ / ۲۸) (ن: ۳۹-۲۹)، با دقت بیشتر از وام خود به ماتریالیزم یاد کرد. پژوهشهایی که به نگارش *ایدیالوژی آلمانی* منجر شدند به مارکس نشان دادند که فعالیت و کنش مشروط است به موقعیتهای مادی بی مستقل از آنها و به شکلهای مختلف با این موقعیتهای تعیین میشوند. این همه را میتوان دانست و در پی تدقیق جزئیات شان برآمد، اما به یاری بینشی که مارکس آن را «ماتریالیزم فعال» خواند (م: ۵: ۲۴).

بیان سراسر است و همه فهم این ماتریالیزم فعال یا بینشی که به پراکسیس اهمیت میدهد، در عبارت کوتاهی از *ایدیالوژی آلمانی* چنین آمد: «تولید عقاید، مفاهیم و آگاهی، پیش از هر چیز به طور مستقیم وابسته است به فعالیت مادی و مناسبات مادی میان انسانها که این مناسبات زبان زنده گی راستین است. تصویرها، اندیشه ها، روابط فکری میان انسانها در این مرحله هنوز به شکل بازتاب مستقیم رفتار مادی آنها نمایان میشود. همین نکته در مورد تولید فکری بی که در زبان سیاست، قانونها، اخلاق، دین، میتافزیک و غیره مردمان بیان میشود نیز صادق است» (م: ۵: ۳۶). بعدها مارکس نکته مرکزی این عبارت را در نوشته های مهمی (برای نمونه «در پیشگفتار ۱۸۵۹») بیان کرد.

مارکس به «یک علم تک، علم تاریخ» (م: ۵: ۲۸ پ) باور داشت و میگفت که این علم از زاویه برداشت ماتریالیستی از تاریخ شکل میگیرد (م: ۵: ۴۲-۳۸). اساس «ماتریالیزم فعال» مارکس از نقد برداشتهای ایدیالیستی از تاریخ (و فلسفه های تاریخی از گونه فلسفه تاریخ هگل) ریشه گرفته است. تدوین و بیان آن هم به طور کلی شکلی جدلی دارد. مارکس پیش از آن که در بند

تدوین یک آیین فلسفی باشد، میخواست به مسایلی که در برابر خود مییافت، پاسخ دهد. او باید رابطه رویدادهای تاریخی را با بنیاد راستین این رویدادها پیدا میکرد. در نتیجه، در قلب برداشت مارکس، منش تعیین کننده «موقعیتها و شرایط مادی» نهفته بود. شرایطی که خود نتیجه «فعالیتها تاریخی انسانها» هستند. نکته آخر به مارکس نشان داد که منش مادی موقعیتها و شرایط مطلق نیست، بل نسبیست، زیرا آن گنشهای تاریخی بی که در مرکز توجه اند فقط از وضعیتهای مادی متأثر نمیشوند، بل به عنوان گنشهای انسانی و اجتماعی، با شکلهای فکری و ذهنی هم پیوند دارند و به وسیله آنها نیز ساخته میشوند. مارکس، به حق، فوئرباخ را متهم کرد که به این نکته آخر بی توجه بوده است.

پیش از پژوهشهایی که منجر به نگارش *خانواده مقدس و ایدئالوژی آلمانی* شدند، مارکس دو دل بود که آیا میتواند کار نظری و فلسفی خود را «ماتریالیستی» بخواند یا نه. در دست نوشتههای ۱۸۴۴ رویکرد خود را «ناتورالیستی» نامید (م: ۳: ۲۹۹-۲۹۸)، شاید به این دلیل که احساس میکرد که هرگاه روش کارش را ماتریالیستی بخواند ممکن است با همان ماتریالیزم میکانیکی و جزم اندیش به خطا یکی انگاشته شود. در عین حال نگران این هم بود که مبادا کارش را «روح باورانه» و ایدئالیستی بدانند، به همین دلیل یکبار هم از «ماتریالیزم واقعی» یاد کرد (م: ۳: ۳۰۲). البته هنوز محتوای این «ماتریالیزم واقعی» روشن نبود و بیشتر به ناتورالیزم مورد قبول فوئرباخ شباهت داشت. مسأله در *ایدئالوژی آلمانی* و «نهاده هایی در باره فوئرباخ» مطرح و از نظر خود مارکس حل شد.

مارکس مدعیست که ماتریالیزم او با تأکید بر سویه فعال هستی آدمی و پراکسیس، شکل کاملتر و برتری از هردوی ایدئالیزم هوشمندانه هگلی و ماتریالیزم میکانیکی فوئرباخ است. در *ایدئالوژی آلمانی* میان ماتریالیزم عملی و کمونیزم هم معنایی قایل شد (م: ۵: ۳۸). پس از مارکس، انتقادهای زیادی به دیدگاه ماتریالیستی او مطرح شدند. بسیاری از این انتقادات از بی دقتی به مبانی عملگرایانه کار او ناشی شده اند. برای نمونه *آلفرد اشمیت* به مارکس ایراد گرفته که ماتریالیزم او «غیر هستی شناسانه» است، چون «او منحصراً به رابطه سوخت و سازی انسان با طبیعت توجه کرده است». *اشمیت* دقت نکرد که نگرش هستی شناسانه مارکس دامنه فعالیت انسان را بارها گسترده تر از سوخت و ساز با طبیعت دانسته است و این مبنای جدیدیست که مارکس (در برابر ماتریالیزم جزمی و میکانیکی) پیش کشیده بوده. *مارکس* بر اساس همین *بینش هستی شناسانه اش* به فوئرباخ ایراد میگرفت که او متوجه نشده جهان محسوس دورا دورش چیزی نیست که یکبار و برای همیشه داده شده باشد و همواره چنان که در اصل هست باقی

بماند، بل این جهان فرآوردهٔ صنعت، تولید و داد و ستد مالی، کاری و فکری انسانهاست، یعنی فرآوردهٔ زیست تاریخی و به معنای دقیق واژه انسانی. ماتریالیسم جزمی چیزهای این جهان را اموری تجریدی و دور از محیط کار و فعالیت معرفی کرده و در نتیجه به راه نادرست افتاده است. فوئرباخ ابژه‌ها را ابژه‌های محسوس دیده و در کشف مناسبات میان آنها ناتوان مانده است. راه حل ساده است. گزینش دیدگاهی ماتریالیستی که تکامل ماده را چنان که باید بر زمینهٔ تاریخ انسانی قرار دهد. در تضاد با ماتریالیسم میکانیکی و جزمی به شیوهٔ ماتریالیسم فوئرباخ درک تکامل مادی به فهم سوئیۀ فعال زنده گی سپرده شد و این نقش را ایدیالیسم هوشمندانه (از نوع ایدیالیسم کانت، هگل، شلینگ) نیز از راهی دیگر، هرچند به گونهٔ بی‌ناکامل و نادقیق، به عهده گرفته بودند.

نکتهٔ مهم دیگر (که شاید مهمترین نکته در بحث از مبنای ماتریالیستی فکر مارکس باشد) این است که مفهوم کنش و فعالیت سبب میشود که ما از هر دوی ماتریالیسم و ایدیالیسم فراتر برویم. دقت کنیم که خود مارکس اصطلاحهای «ماتریالیسم تاریخی» و «ماتریالیسم دیالکتیکی» را هرگز به کار نبرده بود، و اصطلاح دوم به عنوان فلسفهٔ رسمی مارکسیستی در اتحاد شوروی رایج شد. تأویل ماتریالیستی تاریخ، (*materialistische Geschichts interpretation*) در خود، تفاوت با ماتریالیسم قدیمی و میکانیکی را برجسته میکند. در کارهای فلسفی انگلس، به ویژه دو کتاب *انتی دورینگ* و *دیالکتیک طبیعت* به نظر میرسد که ما یکبار دیگر در افق ماتریالیسم جزمگرایانه و میکانیکی قرار گرفته ایم. همانند دانستن قانونهای تکامل اجتماعی با قانونهای تکامل پدیده‌های طبیعی، خلاصه کردن کل بحث دیالکتیک به سه قانون، اصرار به اثبات درستی حکمهای مارکسیسم به یاری دقت به علومی چون فزیک و شیمی (آن هم در حدی که در پایان سدهٔ نوزدهم رشد کرده بودند)، سبب پیدایش و تکامل برداشتهایی جزمگرایانه شد که به طور خاص در پیکر تأویلهای *لنینی و استالینی* به نگارش انبوه درسامه‌هایی بی ارزش منجر شد. رویارویی مارکسیستها با هر پدیدهٔ تازه‌یی (از جمله مخالفت *لنین* با نظریهٔ همه‌گانی نسبیت و مخالفت گستردهٔ مارکسیستها با آموزه‌های روانکاوی فرویدی، مخالفت *لوکاچ* با فلسفهٔ هستی، مخالفت *سارتر* با کار فلسفی *فوکو*) موجب تقویت باور جزمی به نظام بسته‌یی شد که به نام مارکسیسم-لنینیسم فضای کار فلسفی و فرهنگی را تنگ کرد. تعهد مارکس در فهم فلسفه و علوم دوراننش، به نیت پاسخگویی به آنها، در میان پیروانش به ندرت تکرار شد. با تداوم حکومت حزب کمونیست، به تدریج در آن فضای بستهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» بیخبری از کار فرهنگی و فکری معاصران در «اردوگاه دیگر» حتی گونه‌یی فضیلت محسوب میشد. در چنان فضایی ظهور

پدیده های زشت و رقتباری چون زیست شناسی لیسنکو یا زیبایی شناسی ژد/انف جای شگفتی ندارد.

**مشخص / تجریدی *Konkret/ Abstrakt***

**واژه بعدی ما میباشد!!!**

[www.ayenda.org](http://www.ayenda.org)